

#### اشاره

بیشتر توان حوزه‌های علمیه مسلمانان، به ویژه در حوزه‌های ایران، صرف فقه و اصول می‌شود. این در جای خود بایسته و شایسته است، ولی حوزه‌ها باید توجه داشته باشند که دنیای پر راز و رمز امروز، مسیری را انتخاب کرده که سرانجام آن حاکمیت عقل و فلسفه است، به گونه‌ای عقل‌گرایی رشد کرده که شاید ده‌ها، و بلکه بیشتر، فلسفه‌های مضاعف از دل فلسفه مطلق به وجود آمده است. این حوزه‌هاست که باید جوابگوی سؤالات پرشمار امت اسلامی باشد. با این وضع فعلی نه تنها جوابگو نیستیم، بلکه از کاروان نیز به دور افتاده‌ایم. میثاق امین، این مشکل را در قالب یک گفت‌وگو با حضرت آیت‌الله مصطفوی مطرح کرده است. با تشکر از حضرت آیت‌الله، این گفت‌وگو را با هم می‌خوانیم.

## فلسفه در افق عقل و نقل

در گفت‌وگو

با آیت‌الله سید حسن مصطفوی

تدوین: رضا دادگر

آیت‌الله سید حسن سعادت مصطفوی در سال ۱۳۱۵ در خانواده علم و فضیلت در شهر قائن خراسان به دنیا آمد. پدر او از جمله علمای آن دیار بود. به سبب نامالیماتی که برای پدر عالم و دانشمندش پیش آورده بودند، وی در یازده سالگی به همراه پدر به تهران مهاجرت کرد. استاد مصطفوی پس از گذراندن دوره ابتدایی شروع به تحصیل علوم دینی کرد. اولین استاد و همچنین استاد بیشتر دروس سطح او، پدر بزرگوارش بود که او نیز از شاگردان ممتاز حوزه فلسفه مرحوم آقا بزرگ، حکیم شهیدی، فیلسوف مشایی، و در فقه و اصول از شاگردان آیت‌الله نایینی و آیت‌الله ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله آقا ضیاء عراقی و مورد توجه خاص ایشان بود. در ادبیات نیز از شاگردان حوزه ادیب اول بود که حوزه درس گرم و بی‌نظیری در



مشهد داشت و از جمله شاگردان این حوزه ادیب دوم یا همان ادیب نیشابوری معروف است.

آیت‌الله مصطفوی درباره بعضی دیگر از استادان خود چنین می‌گوید:

«یکی از نعمتهایی که خدا نصیب ما کرد، مرحوم شیخ محمد حسین تهرانی تقفی بود. ایشان از شاگردان اقدم مرحوم آخوند بود. چهار دوره درس آخوند خراسانی را درک کرده و هم‌مباحثه مرحوم آیت‌الله کاشانی بود. علت اینکه ایشان به تهران آمد این بود که بچه‌هایش مریض شده بودند و آنها را برای مداوا آورده بود. آدم فقیری هم بود و حضرت آیت‌الله بروجردی کمکش می‌کرد. او از شاگردان آقا شیخ هادی تهرانی معروف به «مکفر» بود. در تهران، پیش ایشان یک دوره درس خارج کفایه و یک دوره هم خارج محجة العلماء آقا شیخ هادی را خواندم. در تهران کسی زیاد طالب نبود. معمولاً من تنها بودم. درسش هم گاهی دو ساعت، دو ساعت و نیم طول می‌کشید. بنده در فقه، علاوه بر درس مرحوم پدرم، چهار سال در درس مرحوم آیت‌الله آقا شیخ محمدتقی آملی شرکت کردم. ایشان در چهار راه حسن‌آباد همسایه ما بود. چهار سال اول صبح به درس ایشان می‌رفتم. آشیخ محمدتقی آملی - رحمة الله علیه - صاحب حاشیه منظومه و صاحب مصباح الهدی، شرح عروة الوثقی، از شاگردان مبارز علامه نایینی بود و در منزلش درس خارج عبادات مرحوم نایینی را می‌گفت. ایشان خیلی با تحقیق درس می‌گفت و عده زیادی می‌آمدند. واقعاً آدم ملایی بود. هم ملا بود و هم در سیر و سلوک ورودی داشت و گاهی سخنانی هم می‌گفت.

بعد نوبت به حکمت متعالیه رسید. پدر ما تعصب خاصی به فلسفه مشا داشت. زیاد مایل نبود ما دور و بر حکمت متعالیه بگردیم. اما وقتی دیدم آیت‌الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی به تهران آمده‌اند - ایشان زمستانها در تهران بود و تابستانها به قزوین می‌رفت - از پدرم اجازه گرفتم به درس ایشان بروم و او هم اجازه داد. چهار یا پنج سال در درس آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی شرکت کردم. ایشان صبحها «أمور عامه» و عصرها «نفس» می‌گفت. در درس عصرش آقای دکتر سید حسین نصر به عنوان مستمع آزاد می‌آمد و شرکت می‌کرد. مردی هم که ظاهراً سفیر الجزایر بود و به این مباحث علاقه‌مند بود، در درس آیت‌الله رفیعی شرکت می‌کرد. ایشان در تقریر مسائل آخوند ملاصدرا نظیر نداشت. گرچه از ایشان تحقیقی ندیدم و به همین خاطر نمی‌توانم بگویم ایشان در عالم تحقیق هم محقق نوآوری بود یا نه؛ ولی انصافاً در تقریر مطالب آخوند ملاصدرا ید بیضایی داشت.»



استاد مصطفوی در مسیر تکمیل تحصیلات خود به عرفان روی می‌آورد که آن را نیز از عنایات الاهی می‌داند. او به مدت سه سال در درس شیخ محمدعلی حکیم تشکر حضور پیدا می‌کند. خود ایشان در این باره می‌گوید: «آن دورانی که ما در تهران درس می‌خواندیم، عرفانهای نظری مثل فصوص الحکم و مانند آن را باید خیلی با احتیاط می‌خواندیم، چون به آدم انگ می‌زدند. یک آقای به نام شیخ محمدعلی حکیم تشکر بود که این هم باز از الطاف خداوند بود که به دوره ما رسید. مرحوم فروزانفر معروف، که رئیس دانشکده الاهیات بود، حکیم تشکری و مرحوم دکتر جواد مصلح را که شاگردش بود، از شیراز برای تدریس عرفان به دانشکده الاهیات آورده بود.

کتاب آقا شیخ محمدعلی لطائف العرفان است که دانشکده الاهیات تهران آن را چاپ کرده و کمیاب است. آقای حکیم گاهی می‌گفت: من بدنم را از روح تخلیه می‌کنم. ایشان بعد در تهران نماند، فکر می‌کنم به هند رفت و اگر هم الآن زنده باشد صد سال بیشتر دارد. وقتی من به درسش می‌رفتم، ۲۴ ساله بودم و ایشان ۵۰ ساله بود. مرد عجیبی بود. من در او دو صفت خوب دیدم: یکی اینکه هیچ وقت عصبانی نمی‌شد. طلاب مدرسه مروی سر به سرش می‌گذاشتند و توهین می‌کردند. اگر یکی از آن توهینها را به ما بکنند، تحملمان را از دست می‌دهیم. اما او بی‌خیال می‌خندید. ایشان خیابانهای تهران را اصلاً نگاه نمی‌کرد. سرش را پایین می‌انداخت، راه می‌رفت و نگاه نمی‌کرد که ماشین می‌آید یا نمی‌آید. صفت دیگرش هم این بود که بر خواندن زیارت «جامعه کبیره» مداومت داشت که به ما هم این کار را یاد داد. من برای هر امامی این زیارت را می‌خواندم.

ایشان آدم متشرعی بود، یعنی اصلاً قیافه‌اش درویشی نبود، ته‌ریشی داشت و عمامه معمولی و نه اینکه ریشی و سیبیلی داشته باشد. به هر حال مرد خوبی بود. شیخ خانقاه بود. آدمی معمولی بود. گاهی اوقات به مدرسه مروی می‌آمد. من یک روز خدمتشان عرض کردم: من می‌خواهم پیش شما عرفان بخوانم. گفت: کجا بیایم بگویم، مدرسه مروی می‌آیی؟ گفتم: نه. گفت: مدرسه شما بیایم؟ مدرسه ما در خیابان سیروس - مصطفی خمینی فعلی - بود و پدرم در آنجا تدریس می‌کرد. عرض کردم: آنجا هم نمی‌شود. گفت: خانقاه می‌آیی؟ گفتم: می‌آیم اما ذکر نمی‌گوییم. گفت: نه، به ذکر کاری ندارم. بیا، من در خانقاه ذهبیه اتاقی دارم. الآن آن خانقاه در خیابان ری نزدیک سرای امیر حضور هست که گنبدی برایش ساخته‌اند.



آن زمان حیاط بزرگی داشت.

«ذهبییه» تنها فرقهٔ مسلمی هستند که به دین پایبندند و تقلید می‌کنند و در احکامشان مقلدند. از زمان صفویه بوده‌اند و هیچ وقت گروه‌ها و حکومتها هم مزاحم اینها نشده‌اند. اینها به حدی مقیدند که یکی از ذهبیها می‌گفت: درویشهای دیگر به ما می‌گویند: اَمَل. اَشیخ محمدعلی در آنجا اتاقی داشت. هفته‌ای دو روز می‌رفتم. در می‌زدم، خادمی بود در را باز می‌کرد. ما خدمت ایشان عرفان می‌خواندیم. عرفانی هم که ایشان می‌گفت، اوایل خارج مُجَلّی ابن ابی‌جمهور بود بعد هم کتابهای عرفانی محیی‌الدین؛ ایشان احاطهٔ کاملی بر تأویل اشعار حافظ و عرفا داشت. این درس شاید حدود سه سال طول کشید.»

استاد به دنبال آشنایی با شیخ محمدعلی و حضور سه ساله در درس عرفان وی و با توجه به تعریفات شیخ از مرشد ذهبییه «حُب حیدر»، برای دیدار او و کسب فیض به شیراز می‌رود، ولی او را آن گونه که می‌پنداشت نمی‌یابد و برمی‌گردد. «حکیم تشکر خیلی از حُب حیدر که مرشد ذهبییه بود تعریف می‌کرد. ما به عشق حُب حیدر حرکت کردیم که وی را ببینیم و دست ارادت به او بدهیم. حُب حیدر در شیراز بود. ایام عید بود. به مدرسهٔ آقا بابا خان رفتم. شب را در امامزاده شاه چراغ گذراندم. داشتیم برمی‌گشتم دیدم مقبره‌ای باز است، مفروش با فرشهای خیلی خوب و تابلوها و نقشهایی که به این آقایان درویش می‌خورد. وارد شدم، دیدم قبر مجدالدین حسینی، از مشایخ ذهبییه، آنجاست. من، همین طور داشتیم به تابلوها نگاه می‌کردم. درویشی نزدیک آب انباری که وسط شاه چراغ بود بساطی پهن کرده بود و آنجا را می‌پایید. معلوم بود که خادم آنجاست. وقتی دید ما آنجا رفتیم - معمولاً روحانیون نمی‌رفتند - آمد و با ما دست داد. ما هم بلد بودیم که چه طور با صوفیها دست بدهیم؛ به همان شکل خاص خودشان. بعد گفت: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَحَبَّ أَثَرَهُ» و معرفی کرد. بعد گفت: می‌آیی قهوه‌ای با هم بخوریم؟

شب هم گذشته بود و ساعت یک نصف شب شده بود. نزدیک همان آب انبار رفتم و نشستیم. منقلی داشت و چای یا قهوه‌ای خوردیم. گفت: از کجا تشریف آورده‌اید؟ گفتیم: از تهران، من شاگرد آقای حکیم تشکر. تا اسم حکیم تشکر را آوردم بلند شد تعظیم کرد و گفت: ببخشید، من اول نشناختم. دو مرتبه تعظیم کرد. گفتیم: می‌خواهم آقای حُب حیدر را ببینم. گفت: کاری ندارد. آن زمان دیدن حُب حیدر سخت بود. یک وقتی آقای عمید زنجانی



می‌گفت: ما با زحمت رفتیم؛ وقت هم گرفتیم، وقت مقرر رفتیم، اما گفتند: آقای حب حیدر در چله است، کسی را نمی‌پذیرد، چله نشسته است!

درویش گفت: فردا. گفتیم: من به یک شرط با شما می‌آیم. لباس من روحانی است؛ شما از این کلاه بوقی‌ها دارید که روی آن علی، علی نوشته شده است. منظره خوبی ندارد با این وضعیت کنار هم راه برویم. گفت: باشد. از پس‌کوپه‌ها می‌رویم. ما را از پس‌کوپه‌ها برد. سر مقبره سید احمد خوشنویس که قبل از حب حیدر قطب آنها بود و تازه مرده بود، مقبره مفصلی می‌ساختند. به سالی رفتیم که قبر سید احمد خوشنویس هم آنجا بود. فاتحه خواندیم. فرش انداخته بودند. مدتی نگذشت که آقای حب حیدر آمد. آدم خاشع و متوسط القامه‌ای بود. یک نیم‌تنه و شلوار مشکی تنش بود و به تعبیر ما یک کلاه قلنسوه. محاسنی معمولی هم داشت، سبیل بلندی هم نداشت. مصافحه‌ای کردیم و نشستیم. صحبت‌هایی شد، اما دیدم او آن کسی که می‌خواستیم نیست. اولاً دیدم ایشان اطلاعات عرفانی ندارد و بعد هم آن توقعاتی را که از یک مرشد داشتیم، در وی ندیدم. خلاصه نظرم را نگرفتم. ایشان اصرار کرد: شما بیایید اینجا بمانید، شیراز شلوغ است. گفتیم: من در مدرسه هستم. این ملاقات ما با ایشان بود.»

استاد مصطفوی چنان علاقه‌ای به فلسفه داشت که منظومه را به آسانی حفظ می‌کند: «وقتی منظومه می‌خواندم، خیلی عشق فلسفه داشتیم و تمام اشعار منظومه را حفظ کردم. الآن هم ملکه است. گاهی وقتها زمستان که می‌رفتم زیر کرسی خانه‌مان می‌خوابیدم، شروع می‌کردم از پایین تا بالا می‌خواندم. یک وقتی تا چند ساعت بیدار بودم و خوابم نمی‌برد.» استاد یکی از بهترین راه‌های تسلط بر مباحث فلسفی را حفظ اشعار می‌داند: «من همیشه به دانشجویها گفتم: قدمای ما که این منظومه را درست می‌کردند برای این بود که در خاطر بماند. الآن مثلاً اگر بخواهم به یک مسئله فلسفی فکر کنم، یک شعر منظومه را در نظر می‌آورم، تمام آن رشته مطالب فلسفی کتابها یاد می‌آید و احتیاج به مطالعه چندانی ندارم. قدیم این طور بود: یا شعر می‌گفتند مثل عیون الحکمه شیخ محمدحسین کمپانی؛ یا مثل تجرید خواجه، متنش را حفظ می‌کردند. الآن این کارها را نمی‌کنند.»

استاد گاه گاهی که به دیدار آیت‌الله کاشانی معروف می‌رفت، از وی نیز بهره‌مند می‌شد: «بعد از اینکه آیت‌الله کاشانی خانه‌نشین شده بود، من زیاد پهلویش می‌رفتم. رفتم خدمتش رسیدم و گفتم: من به درس آشیخ محمدحسین تهرانی می‌روم. گفت: بله، ما با هم مباحثه



می‌کردیم. پیش مرحوم پدرم آسید مصطفی کاشانی درس می‌خواندیم. آقای کاشانی وقتی رئیس بود کمکی به آشیخ محمدحسین می‌کرد. آقای کاشانی گفت: پیش ایشان چه درسی می‌خوانید؟ گفتم: بحث مشتق می‌خوانم. آقای کاشانی چند سؤال از ما کرد، ما هم همین‌طور چیزی گفتیم. از آقای کاشانی خاطره بسیاری دارم. ایشان هم آدم خوش‌مجلسی بود. آدم ملایی بود. اواخر خیلی غریب شده بود. بعضی وقتها یکی دو تا طلبه را با خود می‌برد. متأسفانه ایران ما خیلی عجیب است، مردم ره‌ایش کرده بودند. ایشان مجتهد مسلّم و از شاگردان مرحوم آ میرزا محمدتقی شیرازی بود. آ میرزا محمدتقی احتیاطات خود را به ایشان ارجاع داده بود.

یکی از یادگارهای آقای کاشانی همین تعطیلی شهادت امام صادق(ع) است که ایشان رسمی کرد. این روز از زمان ایشان تعطیل رسمی شد. ایشان زندگی ساده‌ای داشت. یک روز داشتیم در پامنار می‌رفتم. نمی‌خواستیم منزل ایشان بروم. دیدم سیدی دارد می‌آید و زیر بغلش چیزی است. نگاه کردم، دیدم آقای کاشانی است. بله، مردم این قدر بی‌وفایند! من یادم هست آن زمان که آقای کاشانی از مکه آمد، چه تشریفات به راه انداختند، اما آن روز این کاسب بلند نمی‌شد سلام کند. من که این وضعیت را دیدم، از آن طرف خیابان آمدم و مخصوصاً جلوی مردم دست آیت‌الله کاشانی را بوسیدم. گفتم: حضرت آیت‌الله کجا تشریف می‌برید؟ گفت: می‌خواهم به حمام خیابان بهرام خان بروم. هر کاری کردم، بچه‌اش را به من نداد. تا در حمام با ایشان رفتم.

اوایل که منبر می‌رفتم، در خانه ایشان منبر می‌رفتم؛ هیچ منبری دیگری نمی‌آمد. تنها کسی که پهلوی آقای کاشانی می‌رفت امام بود. او هم پشت سر امام گفته بود: در آینده کسی که به درد این مملکت بخورد ایشان است. البته من خودم این را نشنیدم. امام هم به ایشان عقیده و علاقه داشت. یک وقت ایشان در سخنرانی‌شان فرمودند که زمان مصدق سگی را به عنوان آقای کاشانی درست کرده بودند. این گونه به چنین مرد بزرگ و مجتهدی جسارت کردند! رابطه آقای کاشانی با آیت‌الله بروجردی را همین سیاست به هم زده بود؛ چون آقای کاشانی نظرش این بود که عالم باید در سیاست دخالت کند. روی این جهت، مرجعیت سید محمدتقی خوانساری - پدر این خوانساری‌ها - را تأیید می‌کرد و مردم را به ایشان ارجاع می‌داد. لذا اطرافیان آقای بروجردی با ایشان میانه خوبی نداشتند.



آیت‌الله مصطفوی هم اکنون که دهه هفتم زندگی‌اش را به پایان برده، درباره آخرین فعالیت‌هایش می‌گوید: «الآن در دانشگاه امام صادق (ع) با رتبه دانشیاری عضو هیأت علمی و مدیر گروه فلسفه هستیم. در وزارت علوم هم عضو سه کمیته‌ام: یکی خبرگان بدون مدرک، یک کمیته دیگر که آن هم جزو خبرگان بدون مدرک حساب می‌شود، و یکی هم کمیته گزینش استاد. هفته‌ای یک روز هم قم می‌آیم.»<sup>۱</sup> حضرت استاد به گرمی و ملاحظت دعوت مؤسسه «یاران امین» را پذیرفتند و در یکی از روزهای حضورشان در قم گفت‌وگویی با معظم‌له انجام شد که اکنون از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد.

\* \* \*

□ حضرت استاد، با توجه به اینکه مبنای اسلام، قرآن و روایات است و از طرفی فقه و اخلاق و عقاید برگرفته از اینهاست، پرداختن به مباحث فلسفی در حوزه‌های علمیه چه ضرورتی دارد؟

○ اولاً چرا حوزه را در انحصار فقها و احادیث قرار داده‌اید؟ حوزه یک حوزه علمی است. طبع حوزه علمی اقتضا می‌کند همه علوم در آن وجود داشته باشد. مگر در گذشته غیر از این بوده است؟ حوزه علمیه مشهد که حالا ضعیف شده و حوزه علمیه اصفهان در زمان صفویه، حوزه علمی بوده است. شما می‌بینید خیلی از حکما مثل شیخ بهایی، میرداماد، عرفایی مثل میرفندرسکی و فقها هم در آنجا بوده‌اند.

علاوه بر این، خیلی از پایه‌های اعتقادی ما بر مسائل عقلی مترتب است که اگر آنجا واقعاً فیلسوف نباشد، آن پایه‌های عقلی سست می‌شود. اتفاقاً در یک سخنرانی که هفته گذشته در دانشگاه مفید در مورد عقل داشتم گفتم: اصلاً یک جایی که دایره عقل است و دین در آنجا تابع است، اصول اعتقادات است. یعنی ما خدا را با عقل اثبات می‌کنیم. اگر با دین اثبات کنیم که دور می‌شود. ما نبوت عامه، امامت، معاد و حتی بعضی از کیفیتهای معاد مثل معاد روحانی را با عقل اثبات می‌کنیم. اینها اساس دین است. اول دین هم معرفت است. اگر قرار باشد فلسفه که علمی عقلی است در حوزه‌ها نباشد و آن را به فقه منحصر کنیم نمی‌شود. مگر حوزه

۱. ایشان مدت پنج سال است علاوه بر تدریس در دانشکده تربیت مدرس قم، در مدرسه دارالشفای قم هفته‌ای دو جلسه

الاهیات شیفا و یک جلسه قواعد فلسفه تدریس می‌کند.



در برابر مشکلات رسالت ندارد؟ الآن شما می‌بینید شبهات زیادی در دنیای امروز راجع به خدا، نبوت یا امامت وجود دارد.

به نظرم می‌رسد فلسفه باید بیشتر از این در حوزه‌ها رواج داشته باشد. منتها فلسفه را هم مثل همه علوم دیگر، اگر کسی واقعاً در خودش استعداد و عشق نمی‌بیند نباید بخواند، چون هر علمی را آدمی بدون عشق و بدون استعداد دنبال کند، خودش را ضایع می‌کند. خدا هم طبیعتاً را مختلف آفریده و استعدادها مختلف است. شخصی را می‌بینید استعداد و طبیعتش به تعبیر ما شمس‌الغفاهتی است، فقه را خوب می‌فهمد. چنین فردی باید فقه بخواند. یکی هم که می‌بیند آن ویژگیها را دارد، برود فلسفه بخواند. منتها فکر نمی‌کنم لزومی داشته باشد این بحثهای خیلی جنجالی فلسفه را دنبال کند.

فلسفه اسلامی است که به دین کار دارد و فلسفه‌های غرب تقریباً کاری به دین ندارند. ما اصلاً در تعریف فلسفه می‌گوییم: موضوع فلسفه موجود یا وجود است. آن وقت شیخ در کتاب شفا بیان می‌کند چرا این را علم الاهی می‌گویند، زیرا وجود، آنکه وجود اصل است و حقیقت هستی است، خداست. لذا فلسفه را فلسفه الاهی می‌گوییم. یک وجه فلسفه اسلامی این است. خوب وقتی محور تمام تشکیلات دینی ما خداست و این خدا وجود مطلق و فرد اعلایی وجود است، پس این فلسفه اسلامی است. الآن شما ببینید تمام بحثهایی که فلاسفه ما می‌کنند، چه شیخ در شفا چه آخوند ملاصدرا، همه بحثهای حول و حوش مباحث الاهی چون خدا، بساطت حق، احدیت حق، و احدیت حق، شریک ندارد، بسیط است، جزء ندارد، وقتی نهج البلاغه را نگاه می‌کنید، می‌بینید حضرت امیرالمؤمنین (ع) خیلی از این مسائل را دارد. به طور کلی، اگر کسی فلسفه نخواند نهج البلاغه را هم نمی‌فهمد. خیلی از خطب نهج البلاغه ما اولش مثال عمیق فلسفی است.

لذا من می‌گویم این فلسفه اسلامی ما را طلبه‌ها خوب باید بخوانند. منتها عیبی که هست این است که الآن نه در حوزه‌های ما و نه در دانشگاه‌های ما، کسی فلسفه را خوب نمی‌خواند. در دانشگاه که درسها را در واحد ریخته‌اند، حال آنکه در واحد جا نمی‌شود. در دوره دکتری می‌گفتند: فلسفه بگویید؛ از دو جلد اسفار تجاوز نمی‌کرد؛ یک مقاله یا دو مقاله شفا را بیشتر نمی‌توانی بخوانی. در حوزه‌های ما هم که یک مختصر از این و یک مختصر از آن می‌خوانند. من متأسفم که الآن حکمت مشاء را اصلاً نمی‌خوانند. در صورتی که پایه حکمت متعالیه مشاء





است. یعنی اگر شما بخواهید اسفار را شیره‌کشی کنید، شش جلد از نه جلد اسفار مطالب مشابیه است. چون آخوند ملاصدرا یک مطلبی را همه جا تکرار می‌کند. مثلاً حرکت جوهری یا اتحاد عاقل و معقول را در جاهای مختلف تکرار می‌کند.

الآن طلبه‌های ما اسفار که نمی‌خوانند، غالباً مشاء هم نمی‌خوانند. شرح منظومه را حذف کرده‌اند. چرا؟ یک روز خدمت حضرت آیت‌الله آقای خامنه‌ای (دام ظلّه العالی) بودم. می‌فرمود که چرا شرح منظومه را در حوزه نمی‌خوانند. ایشان نمی‌دانستند که این را از برنامه حوزه حذف کرده‌اند. خیال می‌کردند مدرّس ندارد. گفتم: آقا بفرمایید بگویند. بعد ایشان گفت: شرح منظومه کتاب خوبی است. با نه‌ایه و بدایه کسی فیلسوف نمی‌شود. شرح منظومه آن قدر کتاب عمیقی است که وقتی مرحوم حاجی آن را به شعر گفت و شرح کرد، دید کسی از عهده فهمش برنمی‌آید. لذا یک دوره شرح منظومه را برای پسرش ملامحمد و برای شازده افسر که از شاهزاده‌های قاجار و خیلی مورد توجه حاجی بود گفت. این حاشیه‌های شرح منظومه که شما الآن می‌بینید، در دوره درسش بود و هر جا احتیاج داشت، خودش حاشیه زد. بعد دیگران را به این دو نفر ارجاع داد، گفت: بروید کتاب را پیش اینها بخوانید. سالها این کتاب را می‌خواندند. خیلی‌ها فیلسوف شدند، دانشمند شدند. در واقع منظومه عصاره‌ای خیلی عالی از حکمت متعالیه است. حالا متأسفانه از حوزه حذفش کرده‌اند.

خوب، وقتی درسی از حوزه حذف شد، طلبه می‌گوید برای چه بخوانم؟ جزء دروسی که باید امتحان بدهم که نیست! نمی‌خواند! بعد می‌خواهید از این حوزه فیلسوف درآید؟ می‌گویند یک وقتی مرحوم فروزانفر یک حرف خوبی زده و گفته بود: من خطری احساس می‌کنم که این بی‌اعتنایی به فلسفه کار ما را به جایی برساند که در آینده اگر بخواهیم یک صفحه اشارات را بفهمیم، باید مستشرقهای خارجی را بیاوریم برای ما معنا کنند.

بله، آنها الآن اقبال عجیبی به فلسفه ما پیدا کرده‌اند، ولی ما این را از دست داده‌ایم. مثلاً ما الآن در کمیته گزینش استاد وزارت علوم هستیم. فارغ‌التحصیلانی از مراکز قم می‌آیند یا فارغ‌التحصیلانی که کانادا بوده‌اند. می‌بینید رساله‌اش را نوشته، به انگلیسی هم نوشته، عالی هم نوشته است، اما وقتی مسائل ساده فلسفی را می‌پرسیدم بلد نبودند. می‌گفتم: این چه وضعیتی است؟ می‌گفتند: ما یادمان رفته! آیا این درست است که طلبه‌ها بروند فلسفه غرب بخوانند و برگردند، ولی فلسفه خودشان یادشان برود؟ مثالش مانند آن کلاغ می‌شود که



می‌خواست از طاووس تقلید بکند، اما راه رفتن خودش هم یادش رفت.

الآن به نظرم می‌رسد که باید در این زمان و برهه، فلسفه را در حوزه‌ها تقویت کنیم. منتها خوب هر کسی استعداد دارد برود. البته درسها عمومی نباشد که هر کسی شرکت کند و بعد عوضی هم بفهمد. متأسفانه حالا ما آن کارها را نمی‌کنیم، نظارت نداریم. همین طوری هر کسی می‌آید و سر درس می‌نشیند.

□ حضرت استاد، با توجه به این مقدمات، اگر این فلسفه، فلسفه اسلامی باشد، باید برگرفته از پیشوایان اسلام باشد، در حالی که در طول تاریخ جایی ندیدیم که گفته باشند پیامبر (ص) یا امامان معصوم (ع) در مسجدی نشسته باشند و درس فلسفه بگویند یا علوم عقلی خاصی را که در ذیل فلسفه است مطرح کرده باشند. پس چرا این علوم که زاینده عقل بشری غیر معصوم است، به عنوان فلسفه اسلامی قلمداد می‌شود؟

○ ببینید، من در صحبت‌هایم شاید اشاره کردم که گاهی علمی را به واسطه اهم موضوعاتش نامگذاری می‌کنیم. مثلاً شیخ در کتاب شفا می‌گوید: علت اینکه فلسفه ما را فلسفه الهی یا الاهیات می‌گویند این است که بحث مهم این فلسفه اثبات الیه و صفات اوست. لذا در مورد هدف اصلی فلسفه گفته‌اند تشبیه به خداوند است و این فلسفه به اسم غایتش نامیده شده است. این همان نامگذاری شیء به اشرف اجزای آن است. عین همین بیان شیخ را ما در فلسفه اسلامی می‌گوییم.

الآن بحثی که از خدا در فلسفه اسلامی می‌کنیم، غیر از بحثی است که غربیها می‌کنند. آنها اصلاً از خدا طور دیگر بحث می‌کنند؛ مخصوصاً فلسفه غرب ربطی به آن ندارد. اما بحثی که ما از خدا می‌کنیم درست مطابق بحثهای قرآنی است؛ چه در حکمت مشاء و چه در حکمت متعالیه. در دومی هم شدیدتر است. لذا شما می‌بینید وقتی شیخ برهان صدیقین را مطرح می‌کند و توضیح می‌دهد، در آخر می‌گوید «سنریهم آیاتنا فی الآفاق... علی کل شیء شهید». شیخ وقتی این آیه را مطرح می‌کند، می‌خواهد بحث خودش را بگوید؛ به این معنا که استدلالی از وجود بر وجود می‌کند، از وجود صفات، وجود را ثابت می‌کند. می‌گوید این همانی است که خدا فرمود: «اولم یأت بربکم». این همان است ما که در روایات داریم «یا من دلّ علی ذاته بذاته».



بساطتی که ما در فلسفه داریم، ارسطو حتی به فکرش هم نمی‌رسیده است. ارسطو خدایی را ثابت می‌کند که محرک اول است، به خودش می‌اندیشد و خالقیتی برای او قائل نیست. لذا بسیاری ارسطو را موحد نمی‌دانند. ارسطو مشرک است و قائل به ال‌هاها و الهه‌های متعدد. اما احدیتی که شیخ الرئیس در شفا ثابت می‌کند و نیز آخوند ملاصدرا در کتابش، همان معنایی است که در «قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» است.

پس بحث عمده فلسفه ما بحث از خدا، صفات خدا و افعال خداست. این بحثها درست مطابق آن چیزی است که در اسلام وجود دارد. بدین جهت وقتی ما می‌گوییم: فلسفه ما اسلامی است، در مقابل عده‌ای است که خیال می‌کنند فلسفه ما فلسفه یونانی است، در حالی که فلسفه یونان نیست. مثل اینکه عده‌ای از اخباریان می‌گویند: علم اصول را ابوحنیفه آورده است و چون او حنفی است، پس آن را نخوانید. اما اگر هم او یک قواعدی آورده، علمای ما علم اصول را تا جایی پرورش داده‌اند که فکر دیگران به آن نمی‌رسید.

پس این فلسفه‌ای که الآن داریم فلسفه ارسطو نیست، همان طوری که الآن فیزیک و مثل اینها جزء فلسفه ارسطو نیست. این فلسفه درست به همین شکل، وقتی معاد روحانی را مطرح می‌کند، می‌گوید: این را عقل ما اثبات می‌کند، اما معاد جسمانی را پیامبر - صلی الله علیه و آله - به ما خبر داد. اینکه عده‌ای می‌گویند علم کلام شد. چون در اینجا عقل راه ندارد. یا وقتی شیخ در امامت وارد می‌شود می‌گوید: «و تعیین الامام بالنص اصوب»؛ امام را اگر به نص تعیین کنند اصوب است از اینکه دور هم جمع بشوند و یکی را تعیین کنند. یا می‌گوید: «امام باید مستقل الرأی و مستقل السیاسه باشد.» اینها همه چیزهایی است که در دین خودمان وجود دارد. افرادی که گاهی این سؤال را می‌کنند و ذهنشان به فلسفه یونان می‌رود، باید بدانند که فلسفه یونان اصلاً در فلسفه ما هضم شده است یعنی عمده بحثهای ما از خدا و معاد است. فلسفه یونان کجا معاد دارد؟ ما در فلسفه اسلامی از معاد، خدا و صفات خدا بحث می‌کنیم. صفات خدایی که شیخ بحث می‌کند و می‌گوید که خدا یک صفت بیشتر ندارد و آن موجود است. چون موجود واجب است پس بنابراین علم دارد، قدرت دارد. خوب این مگر عین فرمایش حضرت امیر مؤمنان (ع) نیست؟ مگر این «و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة...» نیست؟ اگر این اسلامی نباشد، پس چه چیز می‌تواند باشد؟

□ حضرت استاد، آیا بهتر نیست روی این سخنان حضرت عالی اسم



**الاهیات بگذاریم؛ شاید این از عنوان فلسفه اسلامی نزدیک تر باشد؟**

○ ببینید، این الاهیات، منطبق با اسلام است، الاهیات مطلق نیست. الاهیات ارسطو هم داریم، ولی الاهیات ارسطو اعم است و متفرع بر برهان حرکت است. اما آنچه ما به آن استدلال می‌کنیم، همان گونه که در فلسفه آخوند ملاصدرا داریم، از قرآن و کلیه اخبار و روایات مدد می‌گیریم و این مباحث فلسفی را مطرح می‌کنیم. مثلاً می‌بینید شیخ در مراتب عقل نظری وقتی می‌گوید: مرتبه اول عقل هیولایی است، عقل بالملکه است، عقل بالفعل است، عقل بالمستفاد است، آخر آیه نور را تطبیق می‌کند: «الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکاة». می‌گوید: مشکاة هیولاست. ببینید، اینها سعی داشته‌اند الاهیات ارسطویی را به طرف اسلام بکشند. تازه این، مشائیان بودند که به حساب ما کم‌رنگ‌تر از حکمت متعالیه‌اند. حال اگر اسمش را الاهیات بگذاریم، الاهیات در اینجا به معنای عام است. مثلاً الاهیات مسیحی، الاهیات یهودی و الاهیات ارسطویی داریم. اما وقتی می‌گوییم فلسفه اسلامی، یعنی الاهیات خاصی که از اسلام نشأت گرفته باشد.

□ استاد، آیا هر فیلسوفی باید در آثار فلسفی‌اش حتماً از قرآن و روایات

استفاده کند تا جزو فلاسفه اسلامی قلمداد شود؟

○ نه، این گونه نیست. مثلاً در کتابهای شیخ، آیه قرآن خیلی کم است. اولاً لازم نیست از قرآن استفاده کنند. احادیث هم وجود دارند. من نمی‌گویم خود آیات و احادیث باید بیاید؛ می‌گویم این فلسفه را از روح احادیث و آیات قرآن استفاده کرده‌اند.

□ حضرت استاد، آیا این تعریف از فلسفه اسلامی آن رازیر مجموعه علم

کلام قرار نمی‌دهد؟

○ نه خیر، در تعریف علم کلام متکلم خودش را مجبور می‌داند که در چارچوب دین به معنای قرآن و حدیث بحث کند. این قید کلام است. اما فیلسوف مقید نیست و تعبد هم ندارد. فیلسوف مسائل را از لحاظ عقل بحث می‌کند. منتها از راهنماییهای دینی هم مدد می‌گیرد. آن وقت وقتی شیخ «قل هو الله احد» را می‌بیند، مطلب را به خوبی از آن درمی‌آورد. می‌خواهم این را بگویم که تمام مسائل فلسفه الهی یا به عبارت بهتر بخش عمده‌اش از اینها مدد گرفته و از مضامین آیات و اخبار استفاده کرده است؛ چه آنها را در متن ذکر بکند و چه نکند.



همچنین شیخ در شفا می‌گوید: رسم است که علوم را به نام اهم موضوعات آن می‌نامند. ما همان بیان را در فلسفه اسلامی به کار می‌بریم. فلاسفه ما در تبیین صفات الهی سعی کرده‌اند از قرآن مدد گیرند و به متکلم کاری ندارند. لذا متکلم جهان را حادث می‌داند، در حالی که حکمای ما عالم را قدیم می‌دانند. حکمای ما به مجردات قائل‌اند، در حالی که متکلمان به مجردی قائل نیستند.

□ حضرت استاد، اکنون فلسفه‌های گوناگونی در غرب، مثل فلسفه علم،

فلسفه اخلاق و فلسفه‌های مضاف دیگر به وجود آمده که نشان می‌دهد

غرب تحولی در فلسفه به خود دیده است. حال پرسش این است: آیا این

تحول در فلسفه اسلامی هم لازم است یا نه، آیا نیاز به تغییراتی دارد یا خیر؟

○ ببینید، اگر تغییراتی هم لازم باشد، از نوع تغییرات آنها نیست. ساختار فلسفه ما با

فلسفه آنها فرق می‌کند. ما در فلسفه می‌گوییم که موضوعش موجود است و مسائل آن هم

عوارض و لواحق موجود است و غایتش هم اینکه «ان يقصد عالماً عقلياً مضاهياً للعالم

الحسی» این فلسفه ما با آن فلسفه غرب از زمین تا آسمان فرق دارد. اصلاً موضوع فلسفه

آنها موجود نیست. البته من فکر می‌کنم که اگر آدم کمی دقیق بشود می‌بیند که فلسفه غرب

تکامل یافته کلام اشعری قدیم ماست. کتابهای اشعری که به خارج برده شد، در آنجا تأثیر

گذاشت و این فلسفه تکامل یافته کلام اشعری است. اینها تکامل حرفهای اشاعره است اگر

این فلسفه بخواهد پویا شود، فقط در دایره خودش می‌تواند نه به نحو فلسفه آنها؛ چون اصلاً

موضوع فلسفه آنها با ما فرق دارد. آنها وقتی می‌گویند فلسفه، شاید دانش علت اشیا باشد که

ما هم داریم. ما نمی‌گوییم آنها اصلاً بخشهایی از فلسفه ما را ندارند. آنچه دارند از آثار

ابن سیناست و الآن یک عده در خارج پیرو فلسفه سینوی هستند.

□ استاد، آیا شما با این بیان موافقید که ابن رشد هم تأثیرات زیادی در

فلسفه غرب داشته است؟

○ اولاً من نمی‌توانم ابن رشد را یک فیلسوف اسلامی بنامم. چرا که ابن رشد درست در

اختیار ارسطوست، یعنی شارح اندیشه‌های اوست و یک کلمه زیادتر از او ندارد. حتی خودش

هم می‌گوید: اگر خدا ارسطو را به بشر نمی‌داد، بشر ناقص بود. اما فلسفه شیخ الرئیس تابع

ارسطو نیست. البته درست است که ابن رشد یک فقیه و متکلم مسلمان بود، ولی در کتابهایش



از جمله کتاب ماوراء الطبیعه‌اش که سه جلد آن چاپ شده است، می‌بینیم به غیر از حرفهای ارسطو چیزی ندارد. البته شاید برخی بگویند نمی‌خواسته آرای فلسفی خودش را بگوید. در جواب آنها باید گفت: ما علم غیب نداریم و براساس ظواهر حکم می‌کنیم.

بله، این‌رشد در غرب اسلامی بوده و چون غریبها خیال کرده‌اند که فلسفه به این‌رشد ختم شده است، او را بزرگ کرده‌اند؛ در حالی که در میان اندیشمندان ما اصلاً اهمیت ندارد. آیا ملاصدرا به او اهمیت می‌دهد؟ نه، اصلاً به او اعتقاد ندارد. شما یک فیلسوف را نمی‌بینید که این‌رشد را بزرگ بداند. این‌رشد دنباله‌رو ارسطو بوده است. اما این‌سینا دنباله‌رو ارسطو نیست. خدایی را که این‌سینا اثبات می‌کند، وحدانیتی که برای خدا اثبات می‌کند، به فکر ارسطو نرسیده است. شیخ علم خدا را که ثابت می‌کند، آخرش را به این آیه می‌چسباند: «لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء». ارسطو این را نگفته، ولی شیخ می‌گوید و این لطف قریحه را لازم دارد. ارسطو کجا اینها را فهمیده است؟ ما حق داریم این را فلسفه اسلامی بنامیم.

□ برخی از مخالفان فلسفه می‌گویند که علم فلسفه کمترین اثر را در زندگی

مسلمانان ندارد، پس نیازی به آموختن و صرف کردن وقت در آن نیست!

○ برای جواب دادن به این سؤال مقدماتی لازم است. اصلاً زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی «حیات» عربی. کلمه حیات یعنی زندگی؛ فعل و افعالی که با یک درک همراه باشد: «الحی دراکُ فعالٌ». خدا حی است. اگر حیات انسانی را مساوی با حیات مادی محض فرض کنیم، همانند آن چیزی که در غرب است، فلسفه ما در آنجا جا ندارد، جز در طبیعیات. پاسخ به این پرسش بستگی به این دارد که حیات انسانی را چگونه فرض کنیم. اگر حیات را بدین معنا گرفتیم که حیات سه مرحله دارد: یک مرحله عدم شعور و جمادی و نباتی؛ مرحله دوم حیوانیت و مرحله سوم مراتب مجرد نفس و ارتباط با عالم غیب. خوب، چطور فلسفه در این حیات کاربرد ندارد؟ وقتی من مجرد نفس را دانستم و فهمیدم که نفس چگونه می‌تواند با خدا رابطه برقرار کند و چه چیزهایی سبب کدورت نفس می‌شود، می‌توانم از این حیات انسانی بهره ببرم و گرنه بی‌بهره می‌مانم.

اینها از منطق خودشان می‌گویند فلسفه دیگر موضوعیت ندارد. آنها انسان را یک موجود مادی صرف می‌دانند و می‌گویند الآن فلسفه، یا همان فلسفه مادی، آن چیزی است که زندگی



را بهتر تأمین کند؛ هر چه باعث شود راحت‌تر زندگی کنید، بتوانید به آسمانها بروید، به زمین بروید. این افراد زندگی را این گونه می‌دانند.

ولی فلاسفه ما سعادت انسان را به دو قسم تقسیم می‌کنند: سعادت حیوانی؛ سعادت عقلانی. لذتها را هم تقسیم می‌کنند: لذت حسی؛ لذت خیالی؛ لذت عقلی. اگر چنین اندیشیدیم، آن وقت فلسفه کاربرد پیدا می‌کند. به همان نحو که عرفان کاربرد دارد، فلسفه هم کاربرد دارد. مگر عرفان در غرب نیست؟ عرفان چیست؟ عرفان چه تأثیری در زندگی دارد، جز اینکه آدم را خیالی بار می‌آورد؟ حالا عرفان چه کسی را سعادت‌مند کرده، کجا را درست کرده؟ در حالی که خیالیاتی است که پایه استدلالی ندارد. لذا این حرف نباید ما را بلرزاند که بگوییم: فلسفه ما مبنا ندارد و یک چیز خیالی است و اختلاف‌مان در صفر است. تا حیات چه باشد و زندگی چه باشد و اساس زندگی و حیات را بر چه بگذاریم.

□ با توجه به رویکردهای مختلف، چند نظام فلسفی منسجم در فلسفه اسلامی داریم؟

○ به طور کلی، خود من به یک نظام فلسفی قائلم و آن هم نظام فلسفی شیخ الرئیس ابن سیناست، یعنی نظامی عقلی که در آن فقط عقل حاکم است. فلسفه باید با عقل کار کند، یعنی هر جا عقل ماند، فلسفه هم بایستد. نمی‌شود فیلسوف عقلش بماند و بعد از آن بیاید از وحی و الهام استفاده کند. در آن صورت، چیز دیگری می‌شود. پس فلسفه محض است. همان فلسفه اسلامی که درباره آن بحث می‌کنیم، با عقل جلو می‌رود، منتها عقل از اسلام مدد می‌گیرد. لذا هر جا عقل نتوانست مدد بگیرد یا ظواهر اسلام را مخالف دانست، اسلام را تأویل می‌کند. شما می‌دانید که مثلاً در فلسفه اسلامی، اغلب فلاسفه، عالم را قدیم می‌دانند. خوب، حال تأویل می‌کنیم که این قدیم چه قدیمی است، در حالی که ظاهر این است که عالم حادث است. پس فلسفه ما ساختاری عقلی دارد و خیلی جاها فیلسوف باشهامتی مثل شیخ وقتی نمی‌فهمد می‌گوید: نمی‌فهمم.

□ حضرت استاد، آیا این نقص یک نظام فلسفی نیست که بعضی جاها را در آن نظام نمی‌توان فهمید؟

○ ما نمی‌گوییم نظام نداریم، بلکه می‌گوییم نظام ما تام نیست. همه نظامهای بشری غیر تام است. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمایند: چون «لولا» در خدا صدق نمی‌کند، پس کارش تمام



است. اما بر ما «لولا» صدق می‌کند و می‌گوییم: اگر چنین نبود بهتر بود. ما در عالم هیچ نظام تامی غیر از نظام ربوبی نداریم. اما این به طور کلی نفی نظام نمی‌کند.

□ استاد، آیا فلسفه اسلامی اصلاً در تنظیم و چینش همین نظام غیر تامل

نیز موفق بود یا نه؟

○ فلسفه اسلامی به قدر طاقت بشری، موفق بوده است. ما قید طاقت بشری را داریم. تکامل فلسفه هم در همین دایره خودش ممکن است، نه اینکه به فلسفه غرب برود. من می‌گویم فلسفه ما در دایره خودش می‌تواند تکامل پیدا بکند و تا اینجا هم موفق بوده است.

□ حضرت استاد، چرا ما مرزبندی کنیم؟ یک نظام فکری داریم و فکر هم

که غربی و شرقی ندارد. پس هرکسی هر تلاشی می‌کند، می‌تواند این نظام

فکری ما را مدد بخشد. مثلاً کانت آمد و در بحث معرفت بسیار تلاش کرد.

پس چرا مرزبندی می‌کنید؟

○ ببینید، ما که عناد نداریم. اگر مطلبی به درد ما می‌خورد از آن استفاده می‌کنیم. فلسفه

ما نظام دارد، ولی نظامش تام نیست. می‌شود این نظام را بالاتر برد. اما باید نظام عقلی باشد؛

نظام غیر عقلی، تعبد، شهود و این گونه موارد را وارد آن نکنیم. نظام باید نظام عقلی باشد.

این نظام عقلی می‌تواند از همه جا مدد بگیرد و اشکالی بر آن وارد نیست.

□ آیا می‌شود از شهود کمک گرفت، بعد تبیین عقلانی کرد؛ همان‌گونه که بر

روح قرآن و روایات در فلسفه اسلامی حاکم است؟

○ نه، شهود را نمی‌شود تبیین عقلانی کرد. اگر بتوان آن را تبیین عقلایی کرد، دیگر

شهود نیست، بلکه برهان عقلی است.

□ اگر - فرض بفرمایید - خداوند مباحث فلسفی را به انسانی الهام کند، آن

وقت چطور؟

○ خوب، در این صورت این دیگر فیلسوف نیست، این نوعی الهام است. فلسفه باید قابل

انتقال باشد. ولی من عقیده‌ام این است که عرفان نظری ما موفق نبوده است. ما نتوانستیم

مطالب عرفانی را در قالب استدلال بریزیم و به این دلیل است که آخرش به تقلید می‌رسیم.

□ استاد، آیا تعاملی بین فلسفه و عرفان نظری وجود دارد؟

○ اگر به صورت عمیق نگاه کنیم، می‌توان گفت عرفان محتاج فلسفه است، ولی فلسفه





محتاج عرفان نیست. عرفان نظری بدون فلسفه کامل نیست، چون عرفان نظری اصطلاحاتی دارد که باید در فلسفه خوانده شود. جوهر، عرض، وجود و علیت در فلسفه است. فیلسوف بحث می‌کند که آیا علت هست یا نیست، در حالی که عرفا علیت را قبول ندارند. وقتی به عرفان می‌رسیم، باید علت و علیت را خوانده باشیم. جوهر در عرفان و فلسفه با هم فرق دارد. شما وقتی در عرفان علیت را بحث می‌کنید، باید علیت را خوانده باشید.

□ حضرت استاد، پس فلسفه مقدمه عرفان به شمار می‌رود؟

○ نه خیر، فلسفه مقدمه نمی‌شود. چون عرفان به فلسفه محتاج است. کسی که به او محتاج‌اند حتماً اشرف است، ولی در این صورت مقدمه نمی‌شود. مثلاً می‌گویند: حکمت عملی محتاج به حکمت نظری است، یعنی هر وقت حکمت عملی داریم، باید یک حکمت نظری داشته باشیم. اما این بدان معنا نیست که حکمت نظری شأن حکمت عملی را پایین می‌آورد، بلکه نیاز به آن را می‌رساند.

□ پس فلسفه نسبت به عرفان علم آلی به شمار می‌رود؟

○ نگاه کنید، علم آلی وقتی است که خودش فایده نداشته باشد و فلسفه فقط برای این خوانده شود که بعد از آن عرفان بخوانید. مثلاً در باب منطق اصلاً اختلاف وجود دارد که آیا منطق علم است یا نه. علم منطق: «قانون آلی تقی رعایتته عن خطأ الفكر». این بدان معنا نیست که هر چیزی به درد کاری می‌خورد، آن چیز مقدمه و ابزار آن به شمار می‌آید. آیا چون چیزی به چیز دیگری نیاز دارد، مقدمه و ابزار کار آن می‌شود؟ هر احتیاجی یکی را نسبت به دیگری آلی نمی‌کند. فیلسوف راجع به این فلسفه خود دریافته‌ایی دارد که عارف ندارد.

□ استاد، پس عارفی که از فلسفه اطلاعی نداشته باشد، عرفانش قابل دفاع نیست؟

○ بله، عرفانش به درد نمی‌خورد. تمام اینها از فلسفه مدد گرفته‌اند. حتی اعیان ثابت‌شان را از صور مرتسم در ذات باری مشابین مدد گرفته‌اند. تمام عرفا مانند محیی‌الدین و صاحب تمهید، حکمت مشاء خوانده بودند. تا کسی حکمت نخوانده باشد، نمی‌تواند در عرفان نظری مهارت یابد. عرفان عملی یک باب دیگر است.

□ حضرت استاد، اگر یک فیلسوف، تفکر عرفانی داشته باشد، آیا این تفکر

اندیشه فلسفی را از او می‌گیرد یا نه؟



○ ببینید، این فرد در آن حالت فیلسوف نیست. لذا شیخ می‌گوید: «فیلسوف الاول» چنین حکم می‌کند. شاید به جنبه اولی فیلسوف باشد، ولی به جنبه ثانوی فیلسوف نباشد. فیلسوف بما هو فیلسوف عارف نیست.

□ آیا فلسفه اسلامی موجود قابل نقد است؟

○ البته هر علمی قابل نقد است. فلسفه اسلامی ما که کامل نیست. «ما اوتیتیم من العلم الا قليلاً». علم قابل نقد است.

□ نقد و تکامل این علم به دست چه کسانی است؟

○ به دست خود فلاسفه. غیر فلاسفه وقتی در منابع این دانش مهارتی ندارند، چه چیزی را می‌خواهند نقد کنند؟ آیا فقیه بما هو فقیه می‌تواند فلسفه را نقد کند؟ به عبارت دیگر، آیا یک فقیهی که فلسفه نخوانده باشد، فقیه بما هو فقیه که احکام شرعی را عن ادلتها التفصیلیة استنباط می‌کند، می‌تواند فلسفه نقد کند؟! یا یک متکلم می‌تواند فلسفه نقد کند؟! یا یک ریاضیدان؟! بدیهی است که نه. هر علمی را باید کسی نقد کند که داخل در آن علم باشد. بنده که فرض بفرمایید در فقه وارد نیستیم، نمی‌توانم فقه را نقد کنم. باید فقیهی فقه را نقد کند و بگوید: این فتوای تو مطابق ادله است یا نیست، خلاف اجماع است یا مطابق اجماع. لذا کسانی که فلسفه نخوانده‌اند اجازه ندارند فلسفه را نقد کنند، چون نقد متفرع بر معرفت است. تا معرفتی نباشد نقد حاصل نمی‌شود، یعنی نقد کورکورانه خواهد بود.

□ استاد، آموزه‌های دینی ما که از احادیث و قرآن برداشت می‌شود،

تلازمی هم با فلسفه دارند؟ به عبارت دیگر، می‌توانند به هم کمک کنند یا

دو مقوله جدا از هم هستند؟

○ البته می‌توانند به هم کمک کنند. بسیاری از مطالب فلسفی ما از تعالیم دینی ما کمک گرفته است. از طرف دیگر، برای فهم بعضی از تعالیم دینی مثل خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه و سخنان امام رضا، امام صادق و سایر ائمه (ع) در کتابهایی مانند اصول کافی باید از فلسفه مدد گرفت. پس هر دو به درد هم می‌خورند.

□ با توجه به این برداشتهای شما، پس چرا آیت‌الله العظمی بروجردی با

فلسفه مخالف بودند؟

○ اولاً بنده که آن زمان نبودم. سنم اقتضا ندارد. پس الآن نمی‌توانم قضاوت بکنم چه



وقایعی در آن زمان بود که ایشان مخالفت می‌کرد. علی‌الظاهر - من شنیده بودم - آیت‌الله بروجردی هم فلسفه و هم عرفان خوانده بود. منتها این را هم افواهی شنیدم که آقای بروجردی می‌گفتند: من خیلی علاقه به مثنوی داشتم و مثنوی زیاد می‌خواندم. یک شب که تنها نشسته بودم، صدایی به گوش من رسید که اینها به درد نمی‌خورد، رها کن، برو چیز دیگری بخوان. بعد از آن دلسرد شدم. پس ایشان فلسفه و عرفان خوانده‌اند. منتها من فکر می‌کنم که نباید همه گناه را گردن آیت‌الله بروجردی انداخت. آقای بروجردی گفته بود من که با فلسفه مخالفم، به خاطر این است که همه کس می‌رود فلسفه بخواند. فردی که مقدمات نخوانده، اگر برود فلسفه بخواند بی‌دین می‌شود، چون مسئله دستش نیست.

نظیرش را من عرض کنم. مرحوم حاجی سبزواری اسفار درس می‌داد. یک روز دید طلبه جوانی که تازه خط ریشش درآمده بود سر درشش نشست. درس که تمام شد، مرحوم سبزواری گفت: شما فردا درس نیا. دو سه روز گذشت. یک روز حاجی زودتر آمده بود. نزدیک در حجره‌ای نشست. دید طلبه‌ای شرح مطلع می‌گوید. این کتاب بسیار مشکلی در منطق است و خیلی از طلبه‌ها حتی اسم آن را نمی‌دانند. طلبه به حدی جالب درس می‌گفت که حاجی همین طور نشست تا درشش تمام شد. بعد به جلسه تدریس آمد و گفت: امروز رفتم و نزدیک در حجره‌ای نشستم. طلبه‌ای درس شرح مطلع را خیلی عالی می‌گفت؛ گفتند: آقا، این میرزا حسین سبزواری معروف است که روز اول به درس شما آمد و گفتید: نیاید. حاجی دنبال او فرستاد و گفت: شما از فردا درس بیایید.

زمان آقای بروجردی، درس علامه طباطبایی عمومی بود. همه نوع افرادی می‌آمدند؛ چه آنکه می‌فهمید و چه آنکه نمی‌فهمید. فلسفه برای کسی که نمی‌فهمد خطرناک است، سم قاتل است. شخص یک چیزی به صورت مجمل می‌فهمد، بعد آن را با همه چیز خلط می‌کند. من فکر می‌کنم آقای بروجردی با اصلش مخالف نبوده است. البته ما که آن زمان نبودیم. از دو طرف افراط و تفریط است. ایشان می‌خواستند جنبه عمومی نباشد، لذا به آقای طباطبایی گفتند: در خانه‌تان درس بگویید.

□ حضرت استاد، آیا فلسفه به عنوان یک حلقه وصل بین پیروان مذاهب

اسلامی می‌تواند عامل اتحاد باشد؟

○ فلسفه به شرطی می‌تواند به عنوان یک حلقه وصل قلمداد شود که مذاهب اسلامی



مسائل عقلی را قبول داشته باشند و جامد صرف نباشند؛ اگر اینها اهل استدلال و برهان باشند، همانند قدیم که بسیاری از فلاسفه هم که شیعه نبودند و سنی مذهب بودند با هم اتفاق نظر داشتند، اگر واقعاً در جهان اسلام افرادی تابع عقل باشند، چرا نباید با اینها تعامل داشته باشیم؟ مگر الآن جامعه‌الازهر مصر کرسی فلسفه ندارد؟ آنجا فلاسفه‌ای هستند که فلسفه درس می‌دهند. من همیشه تأسف خورده‌ام که چرا با هم رابطه علمی نداریم، به گونه‌ای که بتوانیم از دستاوردهای یکدیگر استفاده کنیم.

□ استاد با توجه به برخی اختلافات بین علمای اسلام در گذشته و حال،

مصادیقی نیز بر این حلقه وصل می‌توان نام برد؟

○ بله، در گذشته این اختلافات به این صورتی که الآن مطرح است نبوده است. در تاریخ به ویژه در تاریخ فلاسفه میان پیروان مذاهب اسلامی علقه و علاقه‌ای می‌بینیم که امروزه با کمال تأسف کمتر مصداقی برای آن می‌توان پیدا کرد. به عنوان مثال، خواجه نصیرالدین طوسی یک حکیم و متکلم بزرگ شیعی است که در حوزه درس وی شاگردان بسیاری شرکت می‌کردند و تعداد قابل ملاحظه آنها از اهل سنت بود و یا خود خواجه با حکیم شمس‌الدین خسروشاهی که از حکمای اهل سنت (شافعی) بود مرآده و دوستی و ارتباط در حد شاگردی و استادی داشت. و یا علامه حلی که از جمله فقها و متکلمان بزرگ شیعی است با دبیران قزوینی که آن هم از حکمای بزرگ اهل سنت است مرآده و ارتباط شاگردی و استادی داشته است. از این گونه موارد در برهه‌ای از زمان بین علما به ویژه فلاسفه زیاد به چشم می‌خورد. یا می‌بینیم کتابهای اشارات و شفای بوعلی که اشتهار به تشیع و یک فیلسوف بزرگ ایرانی است در تمام حوزه‌های فلسفی مسلمانان چه شیعه و چه سنی از جمله کتابهای درسی بوده است و حتی تا این اواخر منظومه سبزواری در حوزه‌های کردستان ایران که از اهل سنت شافعی هستند تدریس می‌شد، ولی با کمال تأسف با وجود همه تلاشی که برای ایجاد وحدت بین مسلمانان شده آن ارتباطات دوستانه که در برهه‌ای از زمان در بین حوزه‌ها و به پیروی از حوزه‌ها در بین مسلمانان برقرار بود وجود ندارد و یا ارتباط سید جمال‌الدین اسدآبادی شیعه با استاد محمد عبده مصحح نهج البلاغه و یار دیرین او در تاریخ ثبت و ضبط است، بر کسی پوشیده نیست، هر دوی این بزرگواران از فیلسوفان، متکلمان و مصلحان بزرگ جامعه مسلمانان بودند و از همه آنها مهم‌تر، ارتباط و همفکری شیخ محمود شلتوت، شیخ الازهر با حضرت آیت‌الله العظمی



بروجردی که بر همه روشن است و نیازی به ذکر آن نیست. امروز به خاطر دسیسه‌های شیاطین این وحدت و همدلی کمرنگ‌تر شده است. امیدواریم روزگاری آن روزگاران را باز یابیم.

□ حضرت استاد با همه اشتغالات علمی که در تهران و قم دارید لطف

کرده بخشی از وقت خودتان را در اختیار فصلنامه میثاق امین گذاشتید کمال

تشکر و امتنان را داریم و برای حضرتعالی طول عمر و توفیق روزافزون

آرزو مندیم.

○ بنده هم برای شما و اصحاب فصلنامه دعای خیر می‌کنم، امیدوارم در نشر معارف حقه

اسلامی موفق و مؤید باشید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروژه‌سگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

